

به عبارت دیگر (۳)

ربه‌کا

زهرا سالاری

رمان *ربه‌کا* نوشته نویسنده انگلیسی خانم دافنه دوموریه (۱۹۸۹-۱۹۰۷) است، که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد. بسیاری این اثر را که از جین ایر تأثیر گرفته است، بهترین اثر نویسنده می‌دانند. مترجمان زیادی *ربه‌کا* را به فارسی ترجمه کرده‌اند که از این میان می‌توان به ترتیب به حسن شهباز (۱۳۳۳)، عنایت الله شکیباپور (۱۳۶۲)، سهیلا احمدی (۱۳۶۳)، محمدعلی سلماسی‌وند (۱۳۷۳)، نازگل نیکویی (۱۳۸۵)، پرویز شهدی (۱۳۸۹)، خجسته کیهان (۱۳۹۱)، هانیه چوپانی (۱۳۹۲) و مجید محمدی (۱۳۹۲) اشاره کرد. در این شماره به بررسی سه ترجمه معروف از این رمان یعنی ترجمه حسن شهباز، عنایت الله شکیباپور و نازگل نیکویی می‌پردازیم. لازم به ذکر است که تمامی نمونه‌ها از جملات معروف و به یادماندنی این اثر انتخاب شده‌اند.

Last night I dreamt I went to Manderley again. It seemed to me I stood by the iron gate leading to the drive, and for a while I could not enter, for the way was barred to me. There was a padlock and chain upon the gate. I called in my dream to the lodge-keeper, and had no answer, and peering closer through the rusted spokes of the gate I saw that the lodge was uninhabited.

حسن شهباز: دیشب در عالم رویا دیدم که بار دیگر به «ماندرلی» پای نهاده‌ام. در نظرم چنین جلوه می‌کرد که در مقابل دروازه آهنین کاخ ایستاده‌ام و به طرف گذرگاه پُریپچ و خم آن نگاه می‌کنم. در بسته بود و انبوه شاخه‌های درختان، راه را پنهان ساخته بود. چند دقیقه متحیر ایستادم و به فکر فرو رفتم: متدرجاً چشمم به قفل بزرگ در و زنجیر قطور آن افتاد که با گذشت روزگار کاملاً زنگ زده بود. چند بار در عالم خواب دربان را صدا کردم و چون جوابی به گوشم نرسید، اطمینان پیدا کردم که قصر متروک و خالی از سکنه است.

شکیباپور: گذشته شب در رویا می‌دیدم که به «ماندرلی» برمی‌گردم و مقابل نرده مشرف به خیابان بزرگ سراپا ایستاده‌ام، ولی مثل این بود که ورود برای من ممنوع بود، زیرا نرده با قفل

بسته شده بود، دربان را صدا کردم، کسی به من جواب نداد، وقتی از فاصله میله‌های زنگ‌زده نگاه می‌کردم اتاق دربان هم خالی و ساکت بود.

نازگل نیکویی: دیشب خواب دیدم دوباره به ماندرلی^۱ بازگشته‌ام. به نظرم می‌رسید مقابل در آهنی منتهی به جاده اتومبیل‌رو ایستاده‌ام. قفل و زنجیر محکمی به در انداخته شده بود و من برای مدتی نتوانستم داخل شوم. در خواب چندین بار نگهبان را صدا زدم؛ جوابی نشنیدم. نزدیک‌تر رفتم و با دقت از بین میله زنگ‌زده در، داخل را نگاه کردم، کسی داخل قصر نبود.

در مورد ترجمه حسن شهباز و بخصوص ترجمه او از *ریکا* مقاله بسیار مفیدی در شماره ۵۴ مجله مترجم به چاپ رسیده است. در آن مقاله نویسنده مدعی شده که زبان ترجمه شهباز در *ریکا* زبانی رمانتیک است، زبانی که با به‌کاربردن کلمات دارای بار ادبی سعی می‌کند روان و خوش‌خوان باشد. طبعاً چنین زبانی از ترجمه مقید به دست نمی‌آید و مستلزم حذفیات و به‌خصوص اضافات زیاد است، کما این‌که در ترجمه حسن شهباز نیز چنین است. برای مثال، عبارت (leading to the drive) به صورت «به طرف گذرگاه پُریچ‌وخم آن نگاه می‌کنم» ترجمه شده است. همچنین جمله «انبوه شاخه‌های درختان، راه را پنهان ساخته بود، چند دقیقه متحیر ایستادم و به فکر فرو رفتم» برای ایجاد فضای رمانتیک به متن افزوده شده است. شکیباپور کلمه (lodge) را به درستی به «اتاق دربان» ترجمه کرده ولی شهباز و نیکویی معلوم نیست علیرغم وجود قرینه در جمله قبل از آن (دربان را صدا کردم) به چه دلیل آن را «قصر» ترجمه کرده‌اند. اگر بخواهیم از همین یک پاراگراف در مورد توان این سه مترجم داوری کنیم باید بگوییم که حسن شهباز بر زبان فارسی مسلط بوده و سبکی یکدست و رمانتیک خلق کرده، هرچند که با این کار از متن اصلی فاصله گرفته است. شکیباپور کاملاً معلوم است که برخلاف حسن شهباز آن تسلط بر فارسی را ندارد که بتواند سبکی یکدست خلق کند: «گذشته شب، در رویا می‌دیدم که به «ماندرلی» برمی‌گردم و مقابل نرده مشرف به خیابان بزرگ سراپا ایستاده‌ام، ولی مثل این بود که ورود برای من ممنوع بود، زیرا نرده با قفل بسته شده بود.» شکیباپور همچنین بی‌جهت از زمان گذشته استمراری استفاده کرده است. برای مثال: به ماندرلی برمی‌گردم، یا وقتی از فاصله میله‌های زنگ‌زده نگاه می‌کردم. ترجمه نیکویی درست برخلاف ترجمه شهباز از ایجاز برخوردار

¹ Manderley

است و درعین حال از ترکیبات نادرستی که به ترجمه شکیباپور راه یافته هم مبراست. این ترجمه شاید نزدیک‌ترین ترجمه به اصل اثر باشد. چند نمونه دیگر:

“If only there could be an invention that bottled up a memory, like scent. And it never faded, and it never got stale. And then, when one wanted it, the bottle could be uncorked, and it would be like living the moment all over again.”

حسن شهباز: تحت تأثیر این خیال گفتم: ای کاش دانشمندان و مخترعین می‌توانستند دستگاهی بسازند که خاطرات شیرین زندگانی انسان را عیناً به همان صورت خود ضبط کند، مثل بوی عطر که هر وقت انسان آرزو کرد بردارد و بپوید. آن وقت چه خوب بود؟

عنایت‌الله شکیباپور: به او گفتم اگر می‌توانستیم خاطره‌ها را در شیشه سربسته‌ای مانند عطر نگاه داریم به شرط این‌که مثل عطر فرار نباشد و از بین نرود، چقدر خوب می‌شد، در این صورت هر وقت که بخواهیم می‌توانیم در شیشه را باز کرده و خاطرات را ببینیم.

نازگل نیکویی: بی‌اختیار گفتم: کاش می‌شد لحظات خوب و خوش زندگی را همچون عطری در شیشه نگاه داشت تا طراوت و تازگی آن همیشه حفظ شود و هر وقت که می‌خواستیم در آن را برمی‌داشتیم و همه آن لحظات را دوباره احساس می‌کردیم.

شهباز کاملاً آزاد ترجمه کرده و جمله *And it never faded, and it never got stale* را حذف کرده است. خطای دیگر شهباز این است که می‌گوید: دستگاهی بسازند که خاطرات شیرین زندگانی انسان را عیناً به همان صورت خود ضبط کند، مثل بوی عطر. یعنی بوی عطر را نوعی دستگاه می‌داند. در ترجمه شکیباپور عبارت «به شرط این‌که» ارتباط منطقی و انسجام متن را به هم ریخته است. همه حرف و منطقی نویسنده این است که عطر فرار نیست و از بین نمی‌رود و به همین دلیل آرزو می‌کند که ای کاش خاطرات خوش مثل عطر بود. تعبیر «خاطرات را ببینیم» نیز تعبیری غیرمنطقی است. ترجمه نیکویی کاملاً قابل قبول است. فقط به جای «طراوت و تازگی» که معادل هستند شاید بهتر بود می‌گفت «عطر و طراوت».

“I am glad it cannot happen twice, the fever of first love. For it is a fever, and a burden, too, whatever the poets may say.”

حسن شهباز: شعرا و داستان‌سرایان هر چه می‌خواهند بگویند: عشق جز تب سوزانی نیست که در عین سوزش و بی‌قراری، وبال گردن انسان هم هست و من از این جهت خوشحالم که تب نخستین عشق دیگر بازگشتنی نیست.

عنایت‌الله شکیباپور: خیلی مسرورم از اینکه شنیده‌ام انسان دو بار در زندگی خود طعم عشق حقیقی را نخواهد چشید، زیرا عشق در نفس خود یک بیماری و همچنین بار سنگینی است که شاعران درباره آن چیزها گفته‌اند.

نازگل نیکویی: خوشحالم که تب و تاب اولین عشق دیگر بازمی‌گردد. مهم نیست که شاعران و نویسندگان چه می‌نویسند.

ترجمه شهباز اگرچه بیان و ترتیب متفاوتی دارد ولی به مضمون جمله پای‌بند است و در عین حال بسیار روان و زیبا هم هست. فقط متن اصلی حدود بیست کلمه دارد و ترجمه شهباز حدود ۳۰ کلمه. شکیباپور love را به «عشق حقیقی» ترجمه کرده حال آن‌که نویسنده از مطلق عشق صحبت کرده است. همچنین مترجم به دلیل این‌که روابط منطقی درون جمله را به درستی درک نکرده گفته است: که شاعران درباره آن چیزها گفته‌اند. حال آن‌که حرف نویسنده این است: «شاعران هرچه می‌خواهند درباره عشق بگویند بگویند. از نظر من عشق بیماری و وبال گردن است». نیکویی نیز در ترجمه خود جمله (For it is a fever, and a burden, too) را ترجمه نکرده و در نتیجه ترجمه‌اش بی‌معنی شده است.

“The moment of crisis had come, and I must face it. My old fears, my diffidence, my shyness, my hopeless sense of inferiority, must be conquered now and thrust aside. If I failed now I should fail forever.”

حسن شهباز: آن صحنه‌های بسیار بحرانی و حساسی که روزها بود از آن می‌ترسیدم اکنون برابرم خودنمایی می‌کرد. آن ترس و وحشت دیرین، آن ناامیدی و نااطمینانی، آن کم‌رویی و بی‌دست‌وپایی که چندی بود اندکی بر آن‌ها فائق آمده بودم از نو بر اعصاب خسته و بیمار من غالب شده بود. می‌دیدم اگر در این روزها که صبر و شکیبایی بیش‌تری لازم بود، خود را می‌باختم دیگر بازگشت به زندگانی شیرین و لذت‌بخش ایده‌آلی امکان نداشت. دیگر از میان رفته بودم. نه تنها خود من بلکه به دنبال، ماکزیم هم می‌آمد.

عنایت‌الله شکیباپور: لحظه بحرانی فرا رسیده بود بایستی با آن روبرو شد بایستی در مقابل ترس‌ها و نگرانی‌های گذشته و عدم اعتماد و احساس حقارتی که در خود می‌دیدم مقاومت نمایم، اگر اکنون در برابر آن ساقط شوم، سقوط من برای همیشه خواهد بود.

نازگل نیکویی: لحظات بحرانی زندگی من و ماکسیم فرا رسیده بود و باید با آن روبرو می‌شدم. ترس و بی‌اعتمادی نسبت به خودم، خجالت، بی‌دست‌و‌پایی، احساس ناامیدی در زندگی و احساس بیهودگی و پوچی بایستی کنار گذاشته می‌شد. اگر الان شکست می‌خوردم، آن وقت واقعیت آن در تمام زندگی، مرا رها نمی‌کرد.

ترجمه حسن شهباز در اینجا دیگر کاملاً آزاد است به حدی که دیگر نمی‌توان اسم ترجمه روی آن گذاشت. نویسنده از یک لحظه خاص صحبت می‌کند اما عجیب است که در ترجمه شهباز سخن از آن صحنه‌های بسیار بحرانی و حساس است. تنها حُسن ترجمه شکیباپور شاید این است که در آن فعل مجهول به فعل معلوم ترجمه شده است: «بایستی در مقابل ترس‌ها و نگرانی‌های گذشته و عدم اعتماد و احساس حقارتی که در خود می‌دیدم مقاومت نمایم». به این جمله شکیباپور دقت کنید: «اگر اکنون در برابر آن ساقط شوم، سقوط من برای همیشه خواهد بود».

ترجمه پیشنهادی من این است: «آن لحظه خطیر فرا رسیده بود و باید با آن روبرو می‌شدم. باید بر ترس‌های کهنه، بر تزلزل، بر کم‌رویی و بر احساس رقت‌انگیز خودکم‌بینی‌ام غلبه می‌کردم و آن‌ها را دور می‌انداختم. اگر الان این کار را نمی‌کردم کی می‌توانستم چنین کنم؟»

“Men are simpler than you imagine my sweet child. But what goes on in the twisted, tortuous minds of women would baffle anyone.”

حسن شهباز: مردان بیش از آنچه تو بتوانی تصور کنی ساده‌دلند. به مراتب کم‌تر از زن‌ها اهل حساب و نقشه و توطئه هستند. آنچه در مغز پیچیده و حسابگر زن رخ می‌دهد، صد یک آن در مغز مرد رسوخ نمی‌کند.

عنایت‌الله شکیباپور: می‌دانی مردها برخلاف آنچه که شما فکر می‌کنید بسیار ساده هستند اما وقتی خیال زن‌ها مشوش باشد کاملاً از قیافه آن‌ها پیدا است.

نازگل نیکویی: عزیزم، مردها خیلی ساده هستند. ولی هیچ کس نمی تواند بفهمد در مغز یک زن چه می گذرد.

شهباز عبارت (my sweat child) را از ترجمه اش حذف و جمله (به مراتب کم تر از زن ها اهل حساب و نقشه و توطئه هستند) را اضافه کرده است. شکیباپور جمله دوم را به صورتی نادرست ترجمه کرده است. چیزی که من متوجه نمی شوم این است که آیا واقعاً شکیباپور معنی جمله را نفهمیده یا مثلاً خواسته از زن ها دفاع کند و حرف بدی درباره آن ها نزند. نیکویی نیز صفاتی را که در متن اصلی برای زنان به کار رفته (twisted, tortuous) از ترجمه اش به کلی حذف کرده است. به نظرم انگیزه خانم نیکویی احتمالاً انگیزه ایدئولوژیک بوده و نخواسته حرف بدی درباره زن ها گفته باشد. از طرف دیگر آقای شهباز را هم می توان به برخورد ایدئولوژیک متهم کرد چون ایشان نه فقط دو صفت «پیچیده و حسابگر» را حذف نکرده بلکه یک جمله هم در مذمت خانم ها به متن افزوده است: «(مردها) به مراتب کم تر از زن ها اهل حساب و نقشه و توطئه هستند».

"Either you go to America with Mrs. Van Hopper or you come home to Manderley with me."

"Do you mean you want a secretary or something?"

"No, I'm asking you to marry me, you little fool."

حسن شهباز: یا با خانم وان هوپر به آمریکا می روی یا با من به ماندرلی می آیی! حال کدام را ترجیح می دهی؟

— مقصودتان را درست نمی فهمم. می خواهید که من منشی شما بشوم و به ماندرلی بیایم و یا ... همین طور به صورت یک ...

سخنم را قطع کرد:

— می خواهم که زن من بشوی! می فهمی! با من ازدواج کنی؟

عنایت الله شکیباپور: یا اینکه به نیویورک می روید و با میس وان هاپر همراه خواهید بود یا اینکه با من به ماندرلی خواهید آمد.

— می خواهید بگویید که احتیاج به یک منشی یا چیزی مثل این ها دارید؟

— نه شما چقدر پرت هستید، من از شما خواستگاری می کنم.

نازگل نیکویی: می‌توانی با خانم وان‌هوپر به نیویورک بروی یا با من به ماندرلی بیایی.
— منظورتان این است که به یک منشی و یا کارمند احتیاج دارید؟
— به هیچ وجه، می‌خواهم با من ازدواج کنی. تو کمی کودنی.

بنده ترجمه نیکویی را از دو ترجمه دیگر بهتر می‌دانم چون زبان این گفتگو واقع‌گرایانه‌تر است ولی در همین ترجمه عبارات «یک منشی» یا «تو کمی کودنی» خیلی توی ذوق می‌زند. عبارت *you little fool* را گوینده به قصد تحقیر ربکا نمی‌گوید بلکه لحنی عاشقانه دارد. شاید بتوان آن را چنین ترجمه کرد: «نه من دارم ازت تقاضای ازدواج می‌کنم دیوونه. نمی‌فهمی؟» در ترجمه شهباز این جمله ربکا که می‌گوید: «مقصودتان را درست نمی‌فهمم. می‌خواهید که من منشی شما بشوم و به ماندرلی بیایم و یا ... همین‌طور به صورت یک ...» اگر خواننده بخواند این سه نقطه را خودش پُر کند احتمالاً خواهد گفت: «یا به عنوان معشوقه؟» حال آن‌که ربکا در متن اصلی به صراحت می‌گوید به عنوان منشی. واقعاً درست گفته‌اند که در ترجمه گفتگوها مهم‌ترین نکته، بازسازی رابطه درست و واقع‌گرایانه (*interpersonal relationship*) میان طرفین گفتگوست.
